

## گزارش سبلان ۴ (۲۹ تیر ۹۶)

### بنام خداوند جان و خرد کزان برتراندیشه برنگذرد

خوشبختانه صبح قبل از ساعت ۵ برق پناهگاه روشن شد و برخلاف سال گذشته در صعود به قله دماوند که هموردان را با یک ساعت ناز و نوازش بیدار کردم (در پایان گفتند نمی آیم) امسال روشنی برق باعث شده همه به موقع بیدار شوند. خیلی سریع وسایل راجمع و کوله کوچکی با خود برداشتیم و ساعت ۵/۴۵ صعود را استارت زدیم. وقتی سحرگاهان، چشم بر آسمان دوختیم و بر بلندای سبلان خیره شدیم عظمتی در این قله دیدیم که اگر هوشیاری و تجربه صعود برام این قله را نداشتیم ممکن بود مبهوت و مقهور این عظمت شویم و دست از تلاش برای صعود برداریم. اما من با اطمینان خاطر می دانم که سبلان مهربانتر از آنی هست که می نماید. **سبلان قلبی بزرگ دارد و سخاوتمندانه همه مهمانان را به گرمی در آغوش می گیرد**، مگر مهمانی که عشقی پر شور و همتی بلند نداشته باشد که در آن صورت میزبان (سبلان) گناهی ندارد. اگر اندکی دلبستگی و سروسری با کوهنوردی داشته باشی سبلان سخاوتمندانه برای تو آغوش می گشاید و چون دایه ای واقعا مهربان تر از مادر تو رادر بغل می گیرد ، دستت را بگرمی می فشارد ، لالایی شیرین تر از لالایی مادر با آن جنبش خیره کننده دریاچه اش برایت می خواند **و به خواب مسحور کننده ای میکشاندت**. آری ساوالان نه تنها سخت گیری دماوند را ندارد . بلکه مهربانانه همه مهمانان را به گرمی در آغوش می گیرد. اما دماوند را عظمت و ابهتی دیگر است. **دماوند در کمال سخت گیری و ناباوری کوهنوردان را غربال میکند**. فقط کسانی را به حضور می پذیرد که از مدت ها قبل تمرینات سختی را پشت سر گذاشته با عزمی استوار و عشقی راستین پای در دامنش گذارند. بیهوده نیست که دماوند را سمبل مقاومت ایرانیان در همه ادوار تاریخ نام نهاده اند. **دماوند زمانی که خشمگین میشود بصورت مهمانان خود اسپری گوگرد می پاشد تا آخرین مرحله غربالگری اش را انجام دهد و از پس آن عاشقان واقعی و جان برکف را به حضور پذیرد**. من چون قبلا مهربانی سبلان را دیده بودم با اطمینان کامل به موفقیت در صعود با این گروه شش نفره پای در میدان صعود گذاشتم. باری وقتی به سمت قله راه افتادیم ، دیدیم حدود ۲۰۰ نفر در سینه کش کوه در حال حرکتند. البته ساعت ۲ بعد از نیمه شب

که من از اتاق پناهگاه خارج شدم دیدم در سینه کش کوه یعنی در مسیر صعود چراغهای فراوانی روشن و تعداد کثیری از پناهگاه آماده صعود شده و در حال حرکت هستند. لازم به ذکر است که در همین ساعت های

**شب یکی از دوستان وقتی از اتاق پناهگاه خارج شد، آن خرس معروف و مشتری ثابت پناهگاه را که معمولا**

**شب ها بعد از خاموشی برق پناهگاه جهت تهیه غذا به سمت سطل های زباله پناهگاه می آید را از نزدیک**

**دیده بود.** به هر حال با گام های استوار و قدم های آهسته پیمایش را آغاز کردیم. دویست متری که رفتیم

دیدم یک گروه ۱۰-۱۲ نفره سرود مازندرانی می خوانند و می روند. نزدیک شده سلام و احوالپرسی کردم، گفتند از سوادکوه آمده اند، چاق سلامتی کردیم و از آنها جلوزدیم. کمی جلوتر رفتیم دیدم باز صدای مازندرانی بگوش می رسد. سر صحبت را باز کردم دیدم از استان گلستان شهر کردکوی هستند. گپ و گفتی

**داشتیم و از آنها هم جلو زدیم. بعد از یک ساعت راهپیمایی در ارتفاع ۴۰۰۰ متری ۵ دقیقه استراحت نموده آب**

و نغری دودانه خرما خوردیم، سپس آرام آرام به راهمان ادامه دادیم. ترافیک واقعا سنگین بود. در تمام مدتی که

در حال پیمایش بودیم حتی برای یک لحظه ما تنها گروه این راهپیمایان نبودیم، یعنی یک لحظه احساس

نکردیم که جلو یا پشت سر ما کسی نیست. واقعا حیرت آوراست. بعید میدانم سبلان تا کنون چنین جمعیت

انبوهی را در یک روز به خود دیده باشد. انگار یک پیمایش عمومی است که گاهی در بعضی شهرها مثل مشهد

برگزار می شود. از خیلی از استانهای کشور آمده بودند. خراسان رضوی، خوزستان

، گلستان، مازندران، اردبیل، تهران، آذربایجان شرقی... و من نتوانستم همه را شناسایی کنم. به هر حال زنجیره

انسانی کوهنوردان در حال صعود به سبلان منظره بسیار زیبایی را خلق کرده بود که مرا (علی رغم اینکه ذوق

هنری در زمینه عکس و فیلم ندارم) وادار به فیلمبرداری در هنگام برگشت از قله کرد. به یاد چهل سال پیش

افتادم که با گروه کوهنوردی دانشکده مان سبلان را از شابیل تا قله با پای پیاده پیمودیم. **فرقی بسیار حیرت**

**انگیز دارد این صعود با آن صعود.** در آن روز ما تنها گروهی بودیم که به سبلان صعود می کردند. در مسیر رفت

و برگشت حتی با یک نفر یا یک گروه کوهنوردی مواجه نشده بودیم. گویا ورزش کوهنوردی دیگر از انحصار

دانشجویان خارج شده و دارد به یک ورزش همگانی تبدیل می شود. زیاد از گزارش امروز نباید دور شوم. با

توقف های کوتاه ۵ دقیقه ای در هر ۴۵ دقیقه مسیر را ادامه دادیم. وقتی صعود گروه را تقریبا قطعی دیدم با

دونفر از همنوردان سرعت را کمی زیادتیر کرده و بعد از ۴ ساعت کوهنوردی خود را در درآغوش قله سبلان قراردادیم. عشق دیدن دریاچه نگذاشت هر ۶ نفر هم زمان به قله برسیم. **مگر میشود آدمی بعد از چهل سال** از اولین دیدار، **قرار ملاقات با معبود و معشوق خود داشته باشد ولی برای وصال عجله نداشته باشد**. شاید باورکردنی نباشد ولی دوستان و همنوردان من باید بدانند که علی رغم اعتقاد و باور عمیق به کار تیمی و گروهی عنان از کف داده، نتوانستم بر این شتاب در رسیدن بر قله برای زودتر دیدن چهره معشوق مهمیز بزنم. **وای چه حالی داشتم وقتی بصورت ناگهانی چشمم به دریاچه افتاد**. انگار دیروز بود که در پیشگاه سبلان بودم. همه چیز سر جایش بود. گویا سبلان در این چهل سال هیچ گذر زمانی نداشته است. اما من نه آن جوان ۲۱ ساله با موهای سیاه و قامتی نسبتاً افراشته و ریشی کم پشت، بلکه **مردی ۶۱ ساله با موها و ریش های کاملاً سفید و قامتی نسبتاً شکسته ولی استوار و محکم با عزمی راسخ به دیدار سبلان آمده ام تا از این سبلان سرفراز استواری و صبوری، مقاومت و پایداری و فاداری و جفاکشی بیاموزم**. سجده شکر بجای آوردم، قطره اشکی ریختم و محو تماشای جمعیت انبوه شدم. من معمولاً از اماکن شلوغ و پرترافیک پرهیز میکنم و از آن رنج میبرم ولی جمعیت انبوه امروز نه تنها رنجی به من تحمیل نکرد بلکه انرژی مضاعفی به من هدیه داد. شوخی نیست آدمی بتواند بعد از چهل سال دوباره به یک قله سرفراز برسد. شاید انگشت شمار کسانی باشند که این شانس را داشته باشند بعد از چهل سال دوباره پای به این قله سحر آمیز بگذارند. **سپاسگذارم از همه نیروهای مرئی و نا مرئی، همه چیز و همه کس که مرا در راه رسیدن دوباره به دیدار سبلان یار و مددکار بوده اند**. بعد از ۲۰ دقیقه آن دو سه نفری که به بازیگوشی و عکس برداری مشغول شده بودند، به قله رسیده به جمع ما پیوستند. بنرها را باز کرده شروع به عکس برداری کردیم (در آن ازدحام و شلوغی به سختی توانستیم جایی برای عکس برداری دست و پا کنیم). مگر میشود از گرفتن عکس یادگاری با دریاچه روی قله سبلان گذشت؟ البته عکس گرفتن در آن شرایط کار ساده ای نبود. دور تا دور دریاچه (جایی که امکان ورود آدم ها وجود دارد) پر از کوهنورد بود **گویی همایشی بزرگ به میزبانی سبلان و مهمانی کل ایرانیان برگزار شده بود**. فضا بسیار شاد، نشاط انگیز، پرهیجان و دلربا بود. گویی همه به زیارت معبود و معشوق خود آمده بودند. یک گروه از آذری ها بساط رقص و آواز خود را پهن کرده بودند که مرا بشدت مجذوب خود کرده بودند و تشویق

شدم که از آنها یک فیلم کوتاه چند دقیقه ای بگیرم. راستی ناگفته نماند که در هنگام صعود با گروهی روبرو شدیم که می گفتند اگر نمیدانید بدانید که **سبلان زیارتگاه هم هست**. خلاصه آنقدر از انرژی سرشار شدیم که انگار نه انگار بدون خوردن صبحانه ۴-۵ ساعت کوهنوردی کرده به قله جادویی سبلان رسیدیم. دل کندن از قله بسیار سخت بود، **برخلاف قله دماوند که بخاطر بوی گوگرد و باد و بیش از ۱۵ دقیقه اقامت را اجازه نمیدهد. قله سبلان ویزای اقامت دلخواه را برای شما صادر میکند.** در قله سبلان تا هر وقت دلت بخواهد می توانی بمانی بدون اینکه کمترین مرارتی را تحمل کنی خلاصه بعد از نیم ساعت عکس برداری گروهی و انفرادی از دریاچه خدا حافظی کردیم و در ۵۰ متری آن روی چند تخته سنگ نشستیم مختصر صبحانه ای خوردیم و ساعت ۱۱ برگشت را استارت زدیم. در اینجا اشاره کنم که توسط فدراسیون کوهنوردی مشکین شهر از بالای قله به سمت پایین به فاصله ۵۰ تا ۷۰ متر از هم تابلوهایی برای مشخص کردن جهت مسیر بصورت ۹/۸/۷/۶/۵/۴/۳/۲/۱..... نصب شده است که راهنمای بسیار خوبی برای صعود و فرود میباشد. **امکان ندارد کسی در جهت این تابلوها حرکت کند و مسیر را گم کند.** همچنین تابلوهای تحت عنوان خطر نصب شده است که اگر کسی به آنها توجه کند خطر سقوط را به حداقل ممکن میرساند. (درست یک روز پس از صعود ما دونفر از کوهنوردان تهرانی به دلیل رعایت نکردن این هشدارها در یخچالی گرفتار شدند که بعد از ۱۵ ساعت توسط امداد گران فدراسیون کوهنوردی مشکین شهر نجات یافتند). در این ارتباط باید از فدراسیون کوهنوردی تشکر ویژه بکنم. جالب است در همان ابتدای صعود یعنی پناهگاه گروهی را دیدیم که از قله برگشته به پناهگاه رسیده اند. اینها همان گروهی هستند که صعود خود را از ساعت ۱۲ شب قبل آغاز کرده بودند. در حالیکه مسیر فرود را می پیماییم تا در آخرین لحظه فرود یعنی رسیدن به پناهگاه قدم به قدم گروههایی را در حال صعود می بینیم. داستان عجیبی است در هیچ لحظه و در هیچ نقطه از مسیر، سبلان را بدون کوهنورد نمی بینیم. به گفته دست اند کاران پناهگاه، سبلان هیچوقت در طول یک شبانه روز چنین جمعیتی را بخود ندیده بود. لحظه ای از آغاز برگشت مان نگذشته بود که احساس کردم کوله یکی از همنوردان وزنی بیش از استاندارد معمول صعود و فرود سبلان دارد. داستان به این برمی گردد که قبل از آغاز سفر در لیست لوازم ضروری، **کوله کوچکی را مخصوص صعود به قله گنجانده بودم. سه نفر از دوستان متوجه**

اهمیت قضیه نشده و با خود این کوله کوچک را نیاوردند. لذا صبح روز حرکت به سمت قله قرار گذاشتند دو یا سه نفر لوازم مختصر خود را مشترکاً در یک کوله معمولی قرار دهند و بصورت نوبتی آن را حمل کنند. البته چنین هم شد ولی کوله سنگین در همان مدت کوتاهی که حمل می‌کنی اثر سنگینی اش را برجای می‌گذارد. موقع صعود من متوجه این قضیه نشده بودم، ولی هنگام برگشت کوله خودم را که معمولاً استاندارد لازم دارد با کوله سنگین دوستم عوض کردم و خوشبختانه این تعویض کوله اثری مثبت در زمان رسیدن به پناهگاه داشت. همچنانکه بارها اشاره کردم، زنجیره انسانی کوهنوردان در مسیر برگشت آنقدر طولانی و جذاب بود که مجدداً مرا سر ذوق آورد و از این صحنه‌های زیبا فیلمی کوتاه گرفتم. برای اینکه خواننده این گزارش بتواند این صحنه‌های زیبا را به وضوح حس کند، باید صحنه‌هایی از فیلم و سریال‌های تاریخی را بخاطر بیاورد که مثلاً در جاده ابریشم یا جاده‌های دیگر، کاروانهایی با صدها شتر و شتربان، بصورت مارپیچ با سر و صدا و ازدحام زیاد در حال تردد هستند. اگر اینچنین تصویر سازی کنند میتوانند صحنه‌های امروز را ببینند و از آن لذت ببرند. (البته فیلم کوتاه تهیه شده هم کاملاً گویاست). خلاصه چند دقیقه‌ای روی تخته سنگ نسبتاً بزرگی نشستیم و از کاروان بزرگ کوهنوردان امروز فیلمی خیلی کوتاه تهیه کردم. این تکنولوژی چه‌ها که نمیکند. همش با خود فکر میکنم یکسال پیش چنین امکاناتی بود تا امروز میتوانستیم عکس و فیلم از آن روز تاریخی و دوره جوانی که فقط ما چند نفر بودیم و دریاچه و سبلان، را ببینیم و از آن لذت ببریم. چون صحبت از تکنولوژی شد باید بگویم درگوشی ام چند مدل جی پی اس دارم که از شروع حرکت در پناهگاه یکی از آنها را روشن کردم. در مدت کوتاه استراحت نگاهی به آن می‌اندازیم، ارتفاع، مسافت طی شده، متوسط سرعت، و... را به ما نشان می‌دهد. یک جی پی اس مخصوص سبلان روی گوشی نصب کردم که با روشن کردن آن مسیر حرکت را جلوی چشمان کوهنورد قرار می‌دهد. خوشبختانه به دلیل آفتابی بودن و شلوغی مسیر به این جی پی اس نیازی پیدا نکردیم. درود و سپاس بیکران بر بانیان و خالقان این قبیل تکنولوژی‌ها. آرام و خرامان و سرشار از انرژی مثبتی که از سبلان گرفتیم مسیر برگشت را ادامه می‌دهیم. صحنه‌های زیبا و جالب زیاد دیدم. زن و شوهر جوان، برادر و خواهر جوان، که دست در دست هم خوشحال و غزل خوان در حال پیمایش این مسیر زیبا بودند. پیرزن و پیرمرد بالای ۵۰ سال که نجواکنان در گوش هم

در حال صعود بودند. یک پدر و دختری را دیدیم که پدر ۵۰ ساله و دختر ۲۵ ساله به نظر می رسیدند، بروی تخته سنگی بزرگ به استراحتی کوتاه مشغول بودند و در عین حال چشم به قله دوخته از سبلان یاری می طلبیدند. در اینجا دیگر نتوانستم چیزی نگویم، چون برایم خیلی جذاب می نمود این صحنه. جلورفته ضمن گفتن خسته نباشید به آنها گفتم چه زیباست وقتی پدری با دخترش به دیدار سبلان می رود. **پدر لبخند زنان تشکر کرده دستی بسویم تکان داد و خدا حافظی کرد.** این صحنه زیبایی کوهنوردی پدر و دختر مرا به روزی برد که با خانواده به فومن رفته از آنجا بسوی قلعه رود خان رهسپار شده بودیم. به اتفاق تنها دخترم زودتر از بقیه به بالای جنگل و قلعه رود خان رسیده بودیم. وقتی به قلعه دردل جنگل انبوه و زیبای گیلان رسیده بودیم، نمای جنگل انبوه از درختهای کهنسال، حیرت انگیز و در عین حال بسیار نشاط آور و دلنشین به نظر می آمد. (یادش بخیر). خلاصه در مسیر برگشت، نیاز چندانی به استراحت های کوتاه پیدا نکردیم به همین خاطر گاها با فاصله از هم بگونه ای که از دور همدیگر را ببینیم طی طریق کردیم، تا اینکه ساعت ۲ بعد از ظهر به پناهگاه رسیدیم. در گزارش های مختلف از گروه های کوهنوردی که به سبلان صعود داشته اند خواندم میانگین زمان لازم برای صعود سبلان توسط گروه های نسبتاً آماتور ۶ ساعت و زمان لازم برای فرود ۴ ساعت است. گروه های کوچک خیلی حرفه ای معمولاً زمان رفت ۳ ساعته و برگشت ۲ ساعته دارند. اما زمان رفت گروه ما ۴ ساعت و برگشت ۳ ساعت، با یک ساعت استراحت و عکس و فیلم در بالای قله در مجموع ۸ ساعته رفتیم و برگشتیم. **(پیش بینی ما ۱۰ ساعت بود).** این زمان برای گروه ما که یک گروه کاملاً آماتور محسوب می شود، یک رکورد بی نظیر به حساب می آید. من یک بار دیگر یک خسته نباشید جانانه به دوستانم میگویم و از **تلاشهای جانانه شان برای اجرای این برنامه قدردانی می کنم.** بلا فاصله بعد از رسیدن به پناهگاه (مبدأ صعود) کوله های اصلی را بستیم و با صرف یک لیوان چای داغ ساعت ۳ بعد از ظهر با یک دستگاه لاندروور به سرعت به سمت شابیل حرکت کردیم. دستی برای قله سر فراز سبلان تکان دادیم، خدا حافظی گفتیم و به امید دیدار مجدد از سبلان، پناهگاه، چادرهای عشایر، دامنه نسبتاً سرسبز سبلان، ره بسوی شابیل نقطه اولیه صعود سبلان سپردیم. ساعت ۳/۴۰ به شابیل رسیدیم جایی که استخر آب معدنی آن منتظر همه کوهنوردان می باشد. ماهم مثل همه کوهنوردانی که به سبلان اعزام میشوند قرار گذاشته بودیم

بعد از برگشتن از کوه تن به آب معدنی شابیل بسپاریم. و گرد و غبار و خستگی کوه را از تن بدر کنیم. بلا فاصله بعد از رسیدن به شابیل در یک کبابی نشستیم نفری یک کاسه آش دوغ و یک سیخ کباب چنجه خوردیم **(چون ناهار نخورده بودیم)**. آش دوغ برای همسفران من دلچسب نبود ولی برای من که با این آش پیوند دیرینه و سنتی دارم علی رغم اینکه بسیار کم ملاط بود ولی بو ، طعم، مزه آن مرا مجذوب خود ساخته به یاد مادرم انداخت که همواره در خانه پدری از این نوع آش برای ما می پخت. **(یادش بخیر و روحش شاد)**. سپس راهی استخر آب معدنی شابیل شدیم. یک ساعتی در استخر مانده خستگی بدر کردیم، یک لیوان چایی داغ خوردیم و از استخر خارج شدیم. ناگفته نماند این استخر با استخری که در سرعین رفتیم قابل مقایسه نیست. (استخر سرعین بسیار شیک تر ، تمیزتر، مدرن تر، بهداشتی تر بود) ولی به همان اندازه در شرایطی که داشتیم به ما انرژی و نشاط هدیه داد. ساعت حدود ۵/۳۰ بود که با کرایه یک دستگاه پژو به سمت مشکین شهر روانه شدیم تا از آنجا خود را به **تبریز شهر سرداران انقلاب مشروطه ایران برسانیم**. از مشکین شهر بلا فاصله با نشستن درد ماشین به سمت تبریز حرکت کردیم. چون در تبریز فقط برای شب ۳۰ تیر جا رزرو کرده بودیم امشب مهمان ناخوانده محسوب میشویم. برای اینکه به سرنوشت مهمانان ناخوانده گرفتار نشویم ، تصمیم گرفتیم از داخل ماشین یک زنگی به صاحبخانه **(انتقال خون تبریز)** بزنیم و با آنها برای امشب (۲۹ تیر) هماهنگی لازم را انجام دهیم. خوشبختانه این کار سرعت از داخل ماشین انجام شد. و بدون فوت وقت حدود ساعت ۱۰ شب به سازمان انتقال خون تبریز رسیدیم و بلافاصله در محل مورد نظر اسکان یافتیم. شام مختصری همراه با میوه مختصری خوردیم و برنامه فردا را تنظیم نموده خوابیدیم. **خوابی که به**

**شدت به آن نیاز داشتیم.**